

سلام بر تو ای وارث فاطمه زهرا(س)
سلام بر تو ای کشته اشکهای جاری

با بنی فاطمه درباره عزای عزیز فاطمه(س)

موسی فقیه حقانی

عزاداری برای خامس آل(ع) در بین ایرانیان پیشینه‌ای دیرینه دارد. تلاش برای اقامه عزا در ایام سوگواری آل‌الله خالصانه‌ترین و مردمی‌ترین حرکتی است که در طول تاریخ ایران اسلامی تداوم یافته و در سیر تداوم تاریخی خود ضمن ایجاد تشکلهای مذهبی، تنوع و تحولی عمیق یافته است. ایجاد هیئتهای مذهبی یکی از دستاوردهای عشق‌ورزی شیعیان و ایرانیان به ساحت مقدس سلطان مملکت عشق، حسین(ع) است. این تشکلهای دینی - مدنی علاوه بر اقامه عزا برای اهلیت(ع) در نشر و ترویج دانش دینی و نیز تحولات سیاسی کشور هم مؤثر بوده‌اند. یکی از این تشکلهای دینی، هیئت بنی فاطمه است که سابقه‌ای هشتاد و شش ساله در ترویج شعایر دینی دارد. نقش این هیئت در تحولات سیاسی دهه ۴۰ و ویژگی خاصی به آن در میان دیگر هیئتهای مذهبی داده است. به منظور آشنایی بیشتر با فعالیت بنی فاطمه در دوم ماه مبارک رمضان ۱۴۲۵ / مهر ۱۳۸۳ خدمت حاج سید اسماعیل زریباف رسیدیم و با ایشان فعالیتها و سابقه بنی فاطمه را به بحث نشستیم. بنا بود جلسات مزبور پس از ماه مبارک تداوم پیدا کند که به علت درگذشت ایشان امکان مصاحبه مجدد فراهم نشد. از آنجایی که نکات جالبی توسط ایشان در همان جلسه اول مطرح شد، بر آن شدیم به مناسبت فرا رسیدن محرم ۱۳۸۴ مصاحبه با آن مرحوم را به محضر دوستداران اهلیت(ع) تقدیم کنیم. اگر اجل امان می‌داد قطعاً شنیدنیهای فراوانی از مرحوم زریباف وجود داشت که متأسفانه از شنیدن آن محروم شدیم. از درگاه ایزد منان برای آن مرحوم غفران و علو درجات و برای بازماندگانش صبر و بردباری خواهانیم.

□ خدمت حاج سید اسماعیل زریباف، حاج سید علی زریباف، جناب آقای کلای و آقای حسین شاه‌حسینی هستیم. موضوع بحثمان هیئت‌ها مذهبی و چگونگی تشکیل هیئت و حسینه بنی فاطمه است. ابتدا از حاج اسماعیل زریباف تقاضا داریم که در خصوص تاریخچه عزاداری و هیئت بنی فاطمه خاطرات خود را بفرماید.

● بسم الله الرحمن الرحيم - من حاج اسماعیل زریباف فرزند سید محمد زریباف متولد ۱۳۰۲ هستم اطلاع از تاریخچه عزاداری و هیأت مذهبی از کوچکی برای من مطرح بود. من بچه بودم یعنی پنج شش سالم بود خیلی کنجکاو بودم خدمت این پیر مردهایی که در جلسات مذهبی بودند یکی یکی می‌رسیدم می‌گفتم که این هیئت چطور درست شده؟ این هیئت از کجا درست شده؟ چطور شده شما هیئت درست کردید؟ آنها برای من گفتند که در سال ۱۲۹۷ش (۱۳۳۷ق) در تهران وبا آمد، در تهران هم رسم هیئت و روضه نبود در تکایای موجود در تهران معمولاً تعزیه‌خوانی^۱ می‌شد. در تکیه‌ای تعزیه حضرت قاسم می‌خواندند و در تکیه‌ای تعزیه حضرت مسلم را می‌خواندند مردم هم دنبال تعزیه‌خوان می‌رفتند، این تکیه‌هایی که الآن در تهران هست (زیاد تکیه هست) آنهایی که قدیمی هستند می‌دانند این تکیه‌ها هم‌اکنون مرکز تعزیه‌خوانی بود. در ۱۲۹۷ (۱۳۳۷ق) گفتند که در تهران به اصطلاح قحطی شد، وبا آمد و تمام تهران را سیاهپوش کردند محله‌ها، کوچه‌ها، بازارها را سیاهپوش کردند و گفتند که خوب حالا یکی بیاید و چیزی بگوید؛ رسم تهران روضه‌خوانی نبود. از شیراز چند روضه‌خوان آوردند تهران. اینها اینجا و آنجا می‌رفتند روضه می‌خواندند و مردم هم گریه می‌کردند، وبا که تمام شد این محله‌ها و این صنفها که سیاهپوش کرده بودند گفتند حالا که ما آمدیم سیاهپوش کردیم خوب است هفته‌ای یک شب ما این جلسه را داشته باشیم. صنف بقال، عطار، کفاش، کلاهدوز، سراج، اینها همه یک شبی را برای خودشان معین کردند گفتند امشب را ما

۱. برخلاف تصور مرحوم زریباف سابقه برپایی مجالس عزای سیدالشهداء در تهران به سالهای بسیار دور می‌رسد که در شماره ۲۱ و ۲۲ فصلنامه تاریخ معاصر به طور مفصل به آن اشاره شده است. در منابع عصر صفوی، زندیه و قاجاریه موارد متعددی در این خصوص وجود دارد که حاکی از برپایی مجالس عزاداری اعم از تعزیه، روضه‌خوانی، سینه‌زنی و حرکت در خیابانها به صورت دسته می‌باشد. به دلیل عدم وجود تاریخچه مستندی در این زمینه چنین اشتباهاتی رخ می‌دهد. مضافاً اینکه مرحوم زریباف ذهنشان بیشتر متمرکز بر تاریخچه هیئت بنی‌فاطمه بود، و احتمالاً این اشتباه از همین جا ناشی شده باشد. بنا داشتیم در جلسه بعد این اشتباهات را با ایشان برطرف کنیم که متأسفانه نشد.



پوشگاه علم النین زریاف

بنابر آن چیزی که شده به یادگاری این جریان نگاه می‌داریم عیب ندارد. در تهران سینه‌زنی به این شکل که الان رایج است هم رسم نیست، می‌روند پای سقاخانه‌ها می‌ایستند یقه‌شان را باز می‌کنند و یک آقایی می‌خواند و اینها هم برای خودشان سینه می‌زنند. در تهران سینه‌زنی به این شکل بوده، الآن هم در شاه عبدالعظیم هنوز یادگاری آن وقت هست، بعضی از محله‌های تهران هم الآن هنوز آن کار را دارند، در مسجد حوض، مثلاً همه جلوی سینه‌ها را باز می‌کنند مرشد می‌خواند و اینها هم سینه می‌زنند، این سینه‌زنی تهران بود، آن هم عزاداریش که تعزیه بود. همان‌طور که عرض کردم اینها هیئت را درست کردند و عطار و بقال و هرکدام هم

یک اسمی برای خودشان گذاشتند؛ هیئت عزاداران مثلاً کفاش، عزاداران مثلاً بزاز، عزاداران کلاهدوز، اینها یک شبی را برای خودشان درست کردند، بعد گفتند این که نمی‌شود ما که بلد نیستیم سینه بزنیم، چکار کنیم و چکار نکنیم! از طرف صنف بزاز دو نفر رفتند کربلا، یک مردی را آوردند به نام شیخ عبدالله، این آقا شیخ عبدالله مداح بود، روضه‌خوان بود، حضور شما عرض شود آمد تهران و برای اینها می‌خواند و یواش یواش گفت شما مثل عربها باید لخت بشوید، پیراهنها را در بیاورید و این‌طوری سینه بزنید، اینها هم کردند و فقط این یک دسته است، این یک دانه هیئت است که رفتند از کربلا آوردند، دسته هم راه می‌انداختند، اینها می‌آمدند معمولاً این‌جوری که پیرمردها می‌گفتند سر چهارسو که می‌رسید این شیخ عبدالله پیراهنش را پاره می‌کرد و به شرح واقعه عاشورا و مصیبت وارده بر اهل بیت (ع) می‌پرداخت و مردم گریه می‌کردند.

پس از مدتی شیخ عبدالله مرحوم شد و اعضای هیئت بزازها باز به کربلا رفتند و یک مردی را آوردند به نام حاجی مرزوق که تو روزنامه‌ها نوشتند که رفتند مستشار گریه آورده‌اند. حاجی مرزوق را ما دیده بودیم و برای ما می‌آمد می‌خواند. از هیئت‌ها و دسته‌های قدیمی یک دسته مال عطارها بود. توی امامزاده پیرعطا در محله یهودیها یک امامزاده هست در کوچه میرزا محمود وزیر که به آن می‌گویند پیرعطا، اینها در آن پیرعطا، در آن امامزاده هیئتشان را درست کردند، آن هیئت هنوز هست به نام هیئت پیرعطا. یکی هم هیئت بزازها بود که گفتم که اینها رفتند و شیخ عبدالله را آوردند و بعد هم رفتند حاج مرزوق را آوردند. هیئت کلاهدوزها و نعل‌بندها بودند که از بین رفتند و هیئت کفاشها که هنوز هم فعالیت دارند. زمان رضاشاه از عزاداری جلوگیری کردند و هیئت‌ها را تعطیل کردند اما بعد از رفتن رضاشاه دوباره جلسات مذهبی احیاء شد.

حضور شما عرض شود که من همچنین از پیرمردها پرسیدم هیئت بنی فاطمه کی درست شد؟ هیئت بنی فاطمه هم قدیمی است از این هیئت‌های جدید نیست. پدر من که از مؤسسان بنی فاطمه بود می‌گفت ما هفت هشت ده تار فقی بودیم می‌رفتیم ترنا بازی در این قهوه‌خانه‌ها، هر کجا می‌رفتیم من شاه می‌شدم آن وزیر بود آن ترسا بود آن نمی‌دانم چی بود، یک اصطلاحاتی در بین خودشان بود، علت اینکه من را شاه می‌کردند این بود اگر یک وقت جریمه‌ای کردند که چهل تا بستنی یا چهل من هندوانه مثلاً گرفته شود معمولاً من پول می‌دادم این بود که هر جا می‌رفتیم به خاطر این ما را شاه می‌کردند. پدرم گفت من حدود سال ۱۳۰۰ زن گرفتم، وقتی زن گرفتم دیگر نرفتم ترنا بازی و تصمیم

گرفتم با رفقای خود یک هیئت سینه‌زنی درست کنم. خلاصه ما هفت هشت تار فریق بودیم این هفت هشت تار فریق جمع شدیم و گفتیم خوب، هیئت خانه کی باشد؟ ما که هیچ کدام خانه نداریم ما همه مستأجریم هر کدام یک دانه اتاق یک جایی اجاره کرده‌ایم. تو ما یکی بود خانه‌ای داشت حدوداً ۳۸ متر یا ۴۰ متر که این دو تا اتاق داشت یکی آن طرف یکی این طرف، گفت بیایید خانه او. ما رفتیم خانه او، یک اتاقش را داد به ما و یک سماور هم روشن کرد و دو تا استکان هم بغلش گذاشت و گفت این ۳۸ متر جا برای هیئت. گفتیم خوب چه کار کنیم؟ می‌خواهیم هیئت درست کنیم بلد نیستیم. گفت که شما بنشینید من الان می‌آیم. این رفیق ما خانه‌شان در بازارچه نایب‌السلطنه بود. رفت سر بازارچه و به شیخی که در حال گذر بود گفت بیا برای ما یک روضه بخوان، وی هم آمد در اتاق و دید صندلی که نیست، روی یخدان نشست و یک روضه‌ای خواند. بعد از تمام شدن روضه به آن شیخ گفتیم ما می‌خواهیم یک هیئت درست کنیم نمی‌دانیم که اسمش را چه بگذاریم؟ گفتش که اسم تو چیه؟ گفتم که سید محمد، گفت اسم تو چیه؟ گفتم سید احمد گفت اسم تو چیه؟ گفتم سید اکبر گفت اسم این چیه؟ گفتم سید جواد اسم این چیه؟ سید اسماعیل اسم این چیه؟ سید حبیب. گفت که شما که الان نه نفرید هفت نفرتان سید است، اسم هیئت را بگذارید بنی فاطمه، ما آدمهای بی‌سواد که نمی‌دانیم این به ما چی گفت، بنی فاطمه! چه اسم بزرگی به ما گفت و رفت دیگه هم ما او را ندیدیم. ما گفتیم خوب حالا این هیئت خرج دارد ما بخواهیم یک هیئت درست کنیم توی ما نه نفر یک نفر هم سواد داشت، اکبر مغنی‌باشی که کفاش بود و کفاشی مغنی‌باشی توی بازار مشهور بود، گفتش که بیایید هفته‌ای ده شاهی از مزدتان بگذارید، نه تا ده شاهی می‌شود چهار هزار و ده شاهی، این هزینه هفته، به این ترتیب هفته‌ای ده شاهی ما جمع کردیم و یک مهری درست کردند که آن مهر الآن پهلوی من است یک کاغذ می‌دادند می‌نوشتند و یکی ده شاهی می‌گرفتند جمع می‌کردند.

پدرم می‌گفت حالا می‌خواستیم سینه بزیم بلد نیستیم یکی به ما گفت بروید امامزاده یحیی یک مردی هست آنجا اسمش سید محمد است از او بخواهید یک کسی را بفرستد که یادتان بدهد. رفتیم آنجا یک جوانی را فرستاد و لخت شدیم و سینه زدیم، و او می‌گفت این جوری کنید، این جوری کنید، سینه زدیم. حضور شما عرض شود که بعد هفته‌ای که هفت شب بود هر شب ما می‌رفتیم کمک یک هیئت و آنها نیز شبی را که نوبت ما بود می‌آمدند کمک ما، این هیئت‌ها به این صورت درست شد.



سؤال دیگری که برای من به وجود آمد این بود که این دسته‌ها که راه می‌افتادند من می‌دیدم که یک علم است یک کتل است آخه اینها چیه؟ اینها کجا بوده؟ از چه زمانی رواج پیدا کرده؟ گفتند اینها در زمان صفویه در ارتش بوده توی به اصطلاح سرباز خانه بوده. اگر مثلاً یک لشکر خیلی قوی بوده این صاحب یک طوق بوده. نمی‌دانم شما طوق را دیدید یا ندیدید؟ رده‌های کوچکتر از لشکر علامت داشته‌اند اگر کمتر بوده کتل داشته، اینها وقتی که دسته‌ها راه می‌افتد یواش یواش این بساط را می‌آورند تو دسته‌ها، آن علامت و آن طوق و آن کتل و اینها را می‌آورند تو دسته‌ها و به این ترتیب اینها هم رواج پیدا می‌کند.

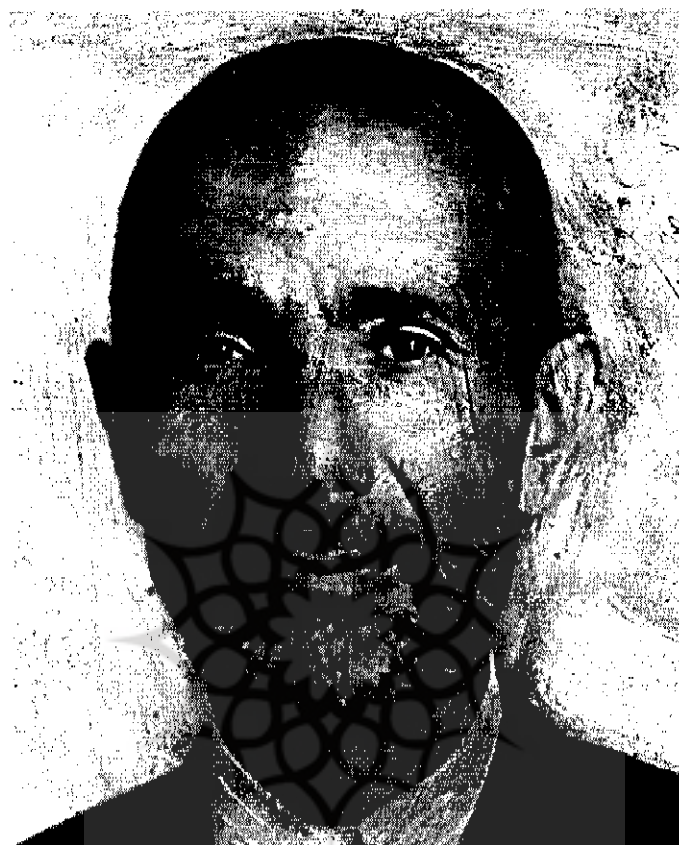
□ حاج آقای زریباف لطفاً مؤسسان هیئت را نام ببرید و شرحی هم از فعالیتهای هیئت ارائه بفرمایید.

● حضور شما عرض شود که آقا سید محمد زریباف بابای من بود، سید احمد زریباف عموی من بود، سید اکبر صالحی، سید جواد صالحی فرد، سید اسماعیل، که بعد نظامت هیئت را به عهده گرفت داداشش سید حبیب؛ فرد دیگر، مردی بود عضو دادگستری قاضی بود و دیگری هم همان صاحب خانه بود که به او حسین می‌گفتند، حاج حسین نیک‌پنجه، حاج سید حسین شاهنگیان و حاج آقا میرهوشی السادات اینها مؤسس این جمعیت مذهبی یعنی هیئت بنی فاطمه بودند.^۱ فعالیت هیئت هم به این صورت بود که عصرهای جمعه جمع می‌شدند و دعای سمات می‌خواندند و قرآن قرائت می‌شد. بعد شکل کارها عوض شد به آن صورت شد که انداختند به شهای جمعه. می‌رفتند مردم تو خانه‌ها می‌خوابیدند و دو ساعت داشتیم به اذان یا می‌شدند دعای کمیل می‌خواندند نماز شب می‌خواندند. بعد یک کسی می‌رفت با فانوس آقا را می‌آورد نماز می‌خواند منبر می‌رفت. بعد نان و چای می‌دادند بعد از نان و چای یک مداحی می‌خواند و یک واعظی می‌رفت منبر. بعد رفته‌رفته مجالس حالت تبلیغی و قرائت قرآن هم پیدا کرد. یک پنجاه شصت نفری صد نفری می‌آمدند دور قرآن می‌نشستند و تجوید می‌آموختند و

۱۴۹

۲. در بین این افراد ظاهراً نقش حاج سید محمد زریباف، حاج حسین نیک‌پنجه، حاج سید حسین شاهنگیان و حاج آقا میرهوشی السادات بیشتر بوده است. این موضوع را از رباعی زیر که توسط مرحوم آقای رنجی سروده شده می‌توان به دست آورد:

بر هیئت نامی بنی فاطمه این چار	رأسند و مدیرند و بزرگند، سزاوار
بر اهل عزای پسر فاطمه عمری	از جان و دل و مال و منال اند مددکار



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی سید محمد زریباف

قرآن می خواندند. معمولاً صبحهای جمعه که می شد سوره یاسین و الصافات را و صاد این سه تا سوره را می خواندند. یک شیخی بود خدا رحمتش کند به نام شیخ محمد حسن قاری. این قاری بود و قرائت درست می کرد. حمد و سوره درست می کرد. جلسات هیئت تا ۱۳۴۵ شمسی به صورت دوره ای در منازل برگزار می شد. در آن سال محلی در خیابان ری نرسیده به بازار نایب السلطنه کوچه مسجد شهاب الدوله خریداری شد و در ۱۳۴۸ نیز محل فعلی حسینیه در چهارراه سرچشمه خریداری و پس از انقلاب گسترش یافت. بعد هم آن روز نشستند پاها (سهامها) را تقسیم کردند. هیچ یادم نمی رود سازمان امنیت من را زمان محمدرضا پهلوی خواست که آقای

زربیف این خرجهایی که شما اینجا می‌کنید از کجا می‌آورید؟ گفتم که والله این خرجهایی که در حسینیه می‌شود از روز اول آن آدمها که آمدند نشستند و گفتند خرج امشب مال تو امشب مال تو و امشب مال تو، و هر یک مخارج شبی و یا مراسمی را پذیرفتند. اینها وضع مالی خوبی نداشتند، شاگرد بودند بعد وضعشان خوب شد بعد آن یاها (سهم‌ها) رسید به بچه‌هاشان. بچه‌ها وضعشان خوب شد. بچه‌ها آن پارا برای خودشان نگه داشتند، یعنی ممکن بود خانه بابا را بفروشند اما آن شب هفتم که خرج آن برعهده پدرش بود گفت یادگاری بابام است حالا که وضعش خوب شده امشب که شب هفتم محرم است صدوپنجاه تومان برنج می‌ریزد فردا شب که هشتم است و مال آن دیگری است می‌گوید این برعهده بابام است یادگاری بابام است وضعش هم خوب شده است دیگه این خرجها را آنها خودشان می‌کنند و اسامیشان هم معلوم است ما چاپ می‌کنیم. منتها آن روزها پول نداشتند با ده شاهی ده شاهی درست کردند، برنجش را خودشان می‌آورند، روغنش را خودشان می‌آورند، مزد آشپزش را خودشان می‌دهند اینها را همه را خودشان می‌دهند ما چیزی نمی‌دهیم، سری تکان داد و گفت این همه خرج را خودشان می‌کنند؟ گفتم که بله خودشان می‌کنند. بعد بهش گفتم بعضی وقتها می‌بینی که یک خانمی می‌آید بسته چای می‌آورد یک خانمی می‌آید دو تا استکان می‌آورد اینها به دلیل نذری است که می‌کنند و پس از برآورده شد حاجتشان نذر خود را ادا می‌کنند.

۱۵۱

□ حاج آقای زربیف شما از دوره رضاخان و ممانعت آنها از برپایی عزاداری سیدالشهداء چه خاطره‌ای دارید؟

● بله، جلوگیری کردند منتها یواشکی مردم عزاداری می‌کردند مثلاً هیئت ما در هر خانه که منعقد می‌شد جلوی خانه را آب‌پاشی می‌کردند یکی هم پشت در می‌ایستاد آن وقت عزاداران می‌آمدند حالا بیست تا سی تا پنجاه تا بودند می‌رفتند در زیر زمین یک مداحی هم می‌آمد برایشان می‌خواند. خودشان می‌خواندند یک کاسه آب می‌گذاشتند آن وسط آن وقت اشاره می‌کردند اگر کسی آب بگوید زبانش را می‌برند. گریه می‌کردند مجالس را مخفیانه داشتند هیئت ما مجالسش بود منتها یواشکی، مثلاً توی خیابان اسماعیل بزاز بودیم منزل حبیب آقا بود. وی به رئیس کلانتری گفته بود که من می‌خواهم بنی فاطمه را بیاورم. گفت من می‌روم چهارراه مولوی تا وقتی نیامدم تو هر کاری می‌خواهی بکنی بکن. بعد رئیس کلانتری به این صاحب خانه گفته بود که آن روز که شما

مجلس داشتید مفتشها می آمدند گزارش دادند که بنی فاطمه اینجا دارد عزاداری می کند. وقتی که گزارش کردند مجلس تمام شده و مطمئن شدم شما رفتید دستور دادم به خانه بریزند و همه را بگیرند.

در همان ایام حاج مرزوق شب عاشورا به ما گفت که برویم حرم حضرت عبدالعظیم، ده پانزده نفر بودیم رفتیم حضرت عبدالعظیم و دیدیم مالا مال جمعیت خوابیده. گفت من می روم آن وسط می نشینم، شما یکی یکی بیاید پهلوی من، ما هم رفتیم و پهلوی نشستیم و بعد یواش یواش دم داد ما هم دم دادیم و مردم لخت شدند و همه لخت شدند و این بنا کرد نوحه خواندن و دم داد و بلند شدیم و سینه زدیم و وقتی شلوغ می کردند گفت که نمی گذارید من عزاداری کنم؟ «بسمک العظیم الاعظم یا الله» به همین بهانه دوباره از نو می خواند. روز بعد رئیس کلانتری شاه عبدالعظیم گفت حاجی مرزوق خوب آمدی عزاداری کردی و رفتی شب عاشورا بود به من گفتند بنی فاطمه با مرزوق آمده حضرت عبدالعظیم، می آمدند گفتند سه دفعه مجلس را یا الله گفتم سه دفعه به من آمدند گزارش دادند من هم تعلل می کردم وقتی که سوار ماشین شدید از شاه عبدالعظیم بروید و مطمئن شدم رفته اید دستور دادم تا با شما برخورد کنند و به اصطلاح مجلستان را جمع کنند. تا زمانی که من رئیس کمیسری هستم بی صدا بیای بی صدا عزاداری کن برو. این جور بود یعنی علی رغم دستور شاه برای جلوگیری از عزاداری اینها مسلمان بودند رئیس کلانتری مسلمان بود سید بود، متنها دستور شاه بود، لذا آژان و سرباز سوار اسب دور کوچه ها می گشتند.

یک روز که هیئت ما خانه حسن انصاری بود یک آقای داشت می خواند یک آژان آمد تو؛ این مثل فتر تا شد و با «بسمک العظیم الاعظم»، مجلس را ختم کرد. البته چند نفر از روضه خوانها بودند که اجازه داشتند. دوازده روضه خوان را اجازه داده بودند که بروند منبر، یکی از آنها آقانور بود. این آقانور روزی آمد نماز خواند و رفت بالای منبر نشست و روضه اش این بود؛ زینب: «مضطرم الوداع الوداع» بعد یک خرده روضه خواند ذکر مصیبت و یا الله گفت. فردی به اعتراض گفت آخه آقا روضه ای، چیزی، گفت نه همین بعد شام دادند. سالهای ۱۳۱۸-۱۳۱۹ خیلی سخت گرفته بودند که آن هم سقط شد. همین حاجی مرزوق آمد تو بازار گفت کو آن که با حسین مخالفت می کرد دیدی آمد پف کرد ریشه اش سوخت! رضاشاه را می گفت. دسته ها آزاد شده بود. حاج مرزوق می رسید به این فکلی های گفت: کو چه کار کرد آن که می خواست دسته امام حسین را به هم بزند؟

در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ عزاداری مجدداً احیاء شد و دسته‌ها راه می‌افتاد. مهم‌ترین دسته در این سالها دسته طیب بود که بسیار باشکوه راه می‌افتاد و دسته‌های دیگر هم به آن می‌پیوستند.

□ حاج آقای زریباف ظاهراً هیئت بنی فاطمه در جریان نهضت اسلامی و قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ هم مؤثر بوده و شرکت داشتند همچنین ملاقاتی هم امام خمینی با رؤسای هیأت تهران داشتند اگر در این زمینه مطالبی به نظر تان می‌رسد بفرمایید.

● بله در جریان انجمنهای ایالتی و ولایتی حاج مهدی عراقی از طرف آقای خمینی آمد که امام علاقه‌مند است که این هیئتها متشکل بشوند و بیایند خدمت امام یک آقای آمد و گفت که ما قدیمی‌تر از شما یعنی من سراغ ندارم شما جلسه‌ای در منزلتان بگذارید. گفتم والله ما خانه‌مان را فروختیم مالک آمده نشسته، نمی‌توانیم ما در خانه‌مان این کار را بکنیم. شما بروید خانه سید قاسم افجه‌ای را ببینید حالا کارهایش را من انجام می‌دهم ولی بروید در خانه آن. خانه آن کجا بود؟ در خیابان پامنار، جلسه درست کردند و ما هم هیئتها را دعوت کردیم و هیئتها آمدند و نشستند و گفتیم امام یک چنین دستوری داده، قبل از اینکه من در جلسه حاضر شوم آنها راجع به چراغانی و بازار بستن صحبت می‌کردند ما دستمان را بلند کردیم. اکبر ناظم بود از هیئت قنات‌آباد که او را کرده بودند رئیس، گفتند وقت را بدهید به آقای زریباف، آقای زریباف بیشتر وارد است. گفتم چرا ما بیخود این حرفها را می‌زنیم؟ بهتر این است که خودمان یک انتخاباتی بکنیم، و نمایندگان هیئت‌ها برویم قم پهلوی حضرت آقای خمینی. همه پذیرفتند. انتخاب کردیم و هفت نفر معین شد از هفت تا هیئت، البته از هیئت ما بابای من تعیین شد. وقتی خواستند بروند به ما گفتند آقای زریباف شما خواهش می‌کنیم با ما بیایید. ما هم رفتیم قرار شد برویم ملاقات آقای گلپایگانی، آقای شریعتمداری و امام. رفتیم ملاقات آقای شریعتمداری، حرفهایمان را زدیم و آقای شریعتمداری جواب درستی به ما نداد، جواب صحیحی به ما نداد. ما رفتیم منزل امام خمینی وقتی رفتیم آنجا آقا در منزلشان نماز جماعت می‌خواند، نماز مغرب را خوانده بودند ما وضو گرفتیم رفتیم بالا و گفتیم آقایان اجازه بدهند ما از تهران آمدیم و جا باز کردند و ما ایستادیم و نماز را خواندیم و رفتیم دست آقا را بوسیدیم و گفتیم که آقا ما از تهران آمدیم نماینده هیئتها هستیم فرمودند که بروید تو آن اتاق. یک اتاق کوچکی بود یک کرسی کوچکی بود ما رفتیم آنجا و نشستیم و امام مثل اینکه هر شب بعد از نماز مراسمی داشت و یک روضه‌خوانی می‌رفت منبر. آن شب را



پیشگام تمدنی و مطالبات اجتماعی
رتال جامع علوم انسانی

تعطیل کرد و تشریف آوردند و پهلوی ما نشستند. سخنگو هم من هستم. من گفتم که آقا اینها الان می‌خواهند حضور زنان را در انتخابات انجمنهای ایالتی و ولایتی و زن‌ها را می‌خواهند در انتخابات شرکت دهند. امام گفت نمی‌کنند. گفتم: آقا اگر کردند؟ فرمودند: نمی‌کنند. گفتم: که آقا اگر شب یا فردا تو روزنامه نوشتند که زن‌ها هم در انتخابات شرکت می‌کنند فرمودند: نمی‌کنند امروز نماینده‌اش پهلوی من بود گفت نمی‌کنیم. گفتم اگر کردند چی؟ گفتند: که با یک اعلامیه بیرونش می‌کنم. کی را آقا؟ چه کسی را؟ فرمودند: شاه را. گفتم: شاه را؟ آقا مگر شاه را می‌شود بیرون کرد؟ فرمودند: بله، بله، شاه را می‌شود بیرون کرد، فعلاً بودنش بهتر از نبودنش است، بعدش نمی‌دانیم چه می‌شود. چون آن روز حزب توده قوی بود و ممکن بود با تضعیف و سقوط شاه آنها قدرت بگیرند. بودن شاه بهتر از نبودنش است. اتفاقاً شب هم اعلام کردند که خانم‌ها فردا در انتخابات شرکت خواهند کرد آن هم در یک چادر، چادر هم دم شمس‌العماره زدند این رختشویها و به اصطلاح آنهایی که در شهرداری هستند چادرها را برپا کردند.

□ حاج آقا نمایندگان آن هفت هیئت که رفتید پیش امام خمینی، چه کسانی بودند؟

۱۵۵

● اکبر ناظم بود از هیئت قنات‌آباد، منتظر حقیقی بود از هیئت صبح جمعه، من از بنی فاطمه بودم، فردی بود از هیئت قائمیه، سیدعباس افجه‌ای بود از هیئت زائرین، بابای من بود، حاج آقا رضا از هیئت فرش فروشها بود، بله هفت تا بودیم رفتیم متنها سخنگویان من بودم که امام گفت من با یک اعلامیه از مملکت بیرونش می‌کنم، من گفتم شاه است مگر می‌شود بیرونش کرد؟ گفتم قربان کی را بیرونش می‌کنید؟ خیلی عادی گفت شاه را، گفتم مگر می‌شود شاه را بیرون کرد؟ گفت بله، خدا بیامرزد ایشان را. بعد مسئله مدرسه فیضیه پیش آمد، چون شاه در نوروز ۱۳۴۲ دستور حمله به فیضیه را داده بود و عده‌ای را کشته بودند و حالا ما دسته راه انداختیم پنج هزار آدم بودیم ما می‌گفتیم که قم دشت کربلا هر روزش عاشورا شد موسم یاری مولانا الخمینی، وقتی که ما این دم را می‌دادیم بازار می‌لرزید تمام دسته‌های بازار شعارشان این شد که شد موسم یاری مولانا الخمینی.^۳ داداش من مداح بود. سیدعباس زریباف پنج شش دفعه وی را گرفتند

۳. شهید حاج مهدی عراقی در خصوص محرم و عاشورای ۱۳۴۲ در کتاب ناگفته‌ها شرح مفصلی دارند از جمله اینکه با مداحهای معروف تهران که پتیه از آنها حرف شنوی داشتند نظیر حاج عباس زریباف و حاج ناظم ملاقات کردند و از همه‌شان قول گرفتند که شعرهایی که می‌سازند، نوحه‌هایی که می‌گویند، همه‌اش در

تبعید کردند زندان کردند، دیگه تا این آخر سریها ما هم بازار می‌رفتیم و دیگه از بس این دسته‌ها زیاد شده و جمعیت زیاد شده و این دسته‌های جوانتر می‌آیند ما دیگه تو حسینیه‌مان عزاداری می‌کنیم. هیچ یادم نمی‌رود، نماینده سازمان امنیت سرهنگ افضلی من را خواست گفت این دمها چیه شما می‌دهید؟ گفتم چه دمی دادیم؟ گفتش که ببین

→ رابطه با مدرسه فیضیه باشد.

ناگفته‌ها، به کوشش محمود مقدسی و... تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۰، صص ۱۷۵-۱۷۴.

حسن رفیق‌دوست نیز خاطرات خود را از تظاهرات سیاسی - مذهبی این ایام چنین بازگو می‌کند:

نزدیک محرم که شد باز دستور حضرت امام آن موقع این بود که در مراسم عاشورا از آن سال موضوعات روز مطرح بشود که دم روز بعد داده شود، یکی از چیزهایی که من یادم است یک دمی ساخته بود مرحوم خوشدل که حتماً معروف است «قیم گشته کربلا، هر روزش عاشورا، فیضیه قتل‌گاه، خون جگر علما، شد موسم یاری مولانا الخمينی، یا صاحب الامر» این ساخته شده بود. که آن موقع ما با یک عده از دوستانمان توی بنی فاطمه بودیم، حالا یادم است که روز قبل از تاسوعا یعنی شب تاسوعا، توی خیابان هفده شهریور فعلی و شهباز آن موقع ظاهراً یا خانه حاج کاظم خوشگره بود یا خانه حاج تقی وهاب آقایی یکی از این دو تا... هر دوی آنها خدارحمشان کند از مؤمنین تهران بودند... ما جوانها جمع شدیم توی یک اتاق و این دم را به اصطلاح تمرین کردیم، بچه‌هایی که با هم بودیم که آن موقع ما به عنوان جوانان مسجد محمدی معروف بودیم؛ یک عده‌ای بودیم با هم دوست بودیم که توی خیابان خراسان یک مسجدی داشتیم که هر سال کار با زمان جشن تولد امام حسن (ع) بود که حالا آن هم باز اگر یادم باشد بگویم، که آن خودش اصلاً موضوع سیاسی بود خیلی مفصل می‌گرفتیم، مسجد کوچکی داشتیم که البته الان بزرگ‌تر شده، ولی خیلی بزرگ می‌گرفتیم که از همه تهران می‌آمدند آنجا توی آن جشن شرکت می‌کردند. خلاصه این دم را تمرین کردیم. آن موقع حالا توی آن هیئتها یواش یواش این جسارت پیدا می‌شد که شعار انقلابی بدهند فردای آن روز که رفتیم بازار با هم فرار گذاشتیم سر یک ساعت معینی شروع کردیم و این دم را توی هیئت بنی فاطمه که یکی از بزرگ‌ترین هیئتها و دسته‌جات تهران بود دادیم، روز عاشورا هم دادیم و خوب همان وقت که توی بازار داشتیم می‌آمدیم، یک دسته دیگر هم می‌آمد به نام دسته قناب‌آباد که باز به هم خوردیم؛ آنها یادم است که این دم را می‌دادند که «یحلل عالم یحلل عالم، یحلل خمینی زعیم الاعظم» باز آنها هم این دم را می‌دادند که دیدیم نه، این کار عمومیت دارد و دسته‌جات مختلف دارند این دم را می‌دهند. شب که آمدیم هیئت بنی فاطمه هم با بزرگانی مثل شهید عراقی و اینها در ارتباط بودیم از دو روز قبلاً بحث یک دسته سیاسی مطرح شده بود که بعد تصمیم گرفتیم که یک دسته‌ای را راه بیندازیم از مسجد حاج ابوالفتح تهران به طرف دانشگاه و این از روز تاسوعا اعلام شد توی جاهای مختلف، دسته‌جات مختلف که یک چنین دسته‌ای حرکت می‌کند.

انقلاب اسلامی به روایت خاطره. تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲، صص ۱۲۵-۱۲۳.

مأمور ما چه نوشته؟ شیخ کاشی، فاضل کاشانی، شیخ کاشی از منبر آمد پایین و بانصد تا جوان لخت شدند و سیدعباس زریباف گفت که «هر کجا جنبشی است ز درسهای من است تاج و تخت ستم می شکنم الله اکبر». افضلی پرسید با چی می خواهد بشکند؟ حالا البته مفصل است و من یادم نیست. گفتم که شعر است دیگه پدر بتان را در حرم شکستی یعنی آقا امیرالمومنین پایش را گذاشت روی شانه پیغمبر و بتهای خانه کعبه را شکست پسر بت ظلم و ستم شکستی منظور آقا امام حسین در کربلا بر علیه یزید آن پدر این پسر لایق یکدیگر منظور رضا خان و پسرش بود از این حرفها زیاد بود که به ما گفتش که شما چطورری آخه می خواهید با تاج و تخت ستم بجنگید؟ گفتم آقا ما با تاج و تخت ستم نمی خواهیم بجنگیم این شعر مال آنهاست مال یزید است. سعی داشتیم بدین وسیله از گرفتاری و فشار حکومت که می خواست جلوی فعالیت هیئت را بگیرد خلاص شویم. خلاصه افضلی در حضور دانش که معاون او بود گفت: این حرفها چیه که می زنید؟ گفت: از مسجد شاه شما وارد بازار شدید که به تیمسار گزارش دادند که بنی فاطمه بازار را ریخت به هم، هنوز این نرفته یکی دیگر آمد، بنی فاطمه بازار را ریخت به هم، دوباره، سه باره، آخرش تیمسار می گفتش بروید ببینید چه خبره؟ گفت که: حالا چه می گویی؟ سید را گرفته بودند، به ما گفتند این پسر را گرفتند، بعد گفتند این جعفره، جعفر پسر اکبره، تا من رسیدم پهلوی اینها، اول پسر را هول دادم گفتم برو دمت را بده چرا اینجا ایستادی؟ پسر رفت، و گفتم حالا اگر ناراحتی بنده را به جای او بگیرد. گفت: هر چه می گوید گوش بده، تیمسار افضلی خودش رفت، معاونش دانش، من را صدا کرد گفت آقای زریباف نوحه را عوض کن. من هم در وسط سینه زن گفتم: شاه گفتا کربلا امروز میدان من است عید قربان من است، به دسته دوم هم گفتم مادرم زهرا در این گودال مهمان من است عید قربان من است، البته دسته های دیگر همان دم قبلی را تکرار می کردند، من یک وقت دیدم داداشم آمد به یکی از بچه های هیئت گفت: محمدعلی چرا دم را عوض کردی؟ گفت: داداشت عوض کرد. گفت: چرا عوض کرد؟ گفتم ما خون که نمی خواهیم راه بیندازیم حالا ۱۴ دسته، ۱۵ دسته دارند شعار خودمان را می دهند دو دسته هم این را بگویند؟ کمی که گذشت دانش گفت که اینجا ایستادی چکار؟ آن جلو می گویند که:

نام آب هر که برد طعمه شمشیر شود تو چه گفتی که گلویت هدف تیر شود
دسته دیگری می گوید:

حرف حق هر که زند طعمه تبعید شود (۲) تو چه گفتی که از این مملکت آواره شدی

وای وای حسین وای

وای وای حسین وای

دانش گفت خوب اینها چرا الان این دم را می دهند؟ بعد دو نفر را که خیلی فعال بودند نشان کرد و گفت این دو نفر را من می گیرم. جوان بودند، مال دانشگاه بودند، گفتم که نگیر، تو بازار بگیری شلوغ می شود، دم در حسینیه من دستاشون را می گذارم تو دست. بی سروصدا، قبول کرد، آمدیم و تو مسجد شاه، از پله های مسجد شاه که آمدیم بالا من با این دو تا هماهنگ کردم و گفتم شما امروز حسینیه نیاید، گرفتار می شوید و منتظر شما هستند. رفتیم، در حسینیه دیدم که مأموره ایستاده، همه مردم آمدند تو. گفت آقای زریباف کجایند پس اینها؟ گفتم مگر دست من سپردی؟ چه می دانم کجایند؟ حالا فردا دوباره می آیند اینجا دستگیرشان کنید. خلاصه این دو تا رفتند و نجاتشان دادیم. از این گرفتاریها زیاد داشتیم، ولی همه را یک جور، با یک مدیریتی، برطرف می کردیم که نه شلوغ بشود و نه برای کسی گرفتاری درست شود.

□ حاج آقا از روز پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ چیزی یادتان هست؟

● پانزده خرداد صبح ما سرچشمه بودیم. من رسیدم هیئت و دیدم امروز اوضاع یک طور دیگری است. با هیئت آمدیم سبزه میدان، من سر سبزه میدان که ایستاده بودم دیدم که این دسته ها یکی یک چوب دستشون است و دارند می آیند و می گویند یا مرگ یا خمینی، در انتهای بازار تیر خالی کردند. حضور شما عرض شود که ما پریدیم و آمدیم سرچشمه دیدیم هیئت اعلام آمادگی کردند که خودشان بیایند بروند. گفتیم آقایان بروند امروز ما بازار نمی رویم. بروند التماس دعا متتها بچه ها را، چون یک مشت بچه می آمد با ما، تازه می بایست بزرگها اینها را ببرند در خانه هایشان، آقا همچی که این دسته را ما تمام کردیم آمدیم سر خیابان، دیدیم وای وای فرار فرار می زنند و جنازه به جنازه است که روی دست می برند بیمارستان. خلاصه ما زرنگی کردیم و دسته را به هم زدیم. بعدش گفتیم بروید خانه هاتان. بعد از ۱۳۴۲ که آن کشت و کشتارها شد، دسته ها به طور کلی تعطیل شد مسجدها تعطیل شد. خیلی داستان مفصلی دارد. ما شبهای هشتم می رفتیم حضرت عبدالعظیم می گفتیم خوب حالا امشب شب هشتم است برویم یک کاری بکنیم. رفتیم و اجازه گرفتیم به ما اجازه دادند فقط از مقابل مسجدی که داخل صحن حرم است به داخل حرم برویم، غروب شد پاکروان رئیس سازمان امنیت آمد هیچ کس نرفت جلو. من با اینکه سنم کم بود رفتم و گفتم که جناب آقای پاکروان شما اجازه به ما بدهید از این درب پشت برویم توی آن محوطه جلوی بازار از در صحن برویم تو. گفت نمی شود. یک معاون داشت گفت که جناب تیمسار این آقای زریباف برادرش در

مراسم ختم پدر من آمده در امامزاده یحیی خواننده اجازه بدهید این کار را انجام بدهند. به ما اجازه دادند. دسته‌های دیگر هم اجازه گرفتند یواش یواش آزاد شد.

□ جناب آقای زریاف علما و واعظی را که در بنی فاطمه سخنرانی می‌کردند نام ببرید همین‌طور در خصوص تیپ‌هایی که در حسینیه حضور پیدا می‌کردند، اگر نکته‌ای به نظرتان می‌رسد بفرمایید.

● حضور شما عرض شود که قبل از انقلاب حاج شیخ جعفر سبحانی در حسینیه ما منبر می‌رفت و کلاس داشت. آقای مکارم، هم می‌آمدند. ایشان هر شب جمعه، دهه محرم و سی شب ماه مبارک رمضان را منبر می‌رفتند و روش خوبی داشتند. برنامه میکروفون آزاد داشتیم و مردم پشت میکروفون سؤالات خود را مطرح می‌کردند و ایشان پاسخ می‌دادند. همین باعث جذب جوانان و تحصیل‌کردگان شد. همچنین بعضی وقتها دانشجویان مقالاتی را تهیه می‌کردند و در حضور مردم و آقای مکارم قرائت می‌کردند. در یکی از این شبها دانشجویی مقاله‌ای درباره تاریخ ایران تهیه کرده بود و برای خواندن مقاله خود آمد. سرهنگ افضلی مأمور سازمان امنیت نشسته بود، پسره هم رفت آنجا پای منبر و بنا کرد تاریخ سلاطین ایران را گفتن، گفت و گفت و گفت تا رسید به زمان صفویه و زمان قاجار و بعد از قاجاریه رسید به زمان پهلوی، رسید به رضاخان قلدر، رضاخان قلدر همچین و همچین کرد! تیمسار افضلی گفت این پسره چی می‌گه؟ گفتم نمی‌دانم چه می‌گه، گفت ما دستگیرش می‌کنیم، گفتم که بگیریدش، بگیریدش عیب نداره، ما به آقای مکارم نامه نوشتیم که آقا جلوی این را بگیر، نگوید اینها را، دیدیم گوش نکرد، بلندگوها را خاموش کردیم و دیگه تمام شد، آمد، گفتم پسر جان این حرفها چیه زدی؟ نمی‌شد رضاخان قلدر نگوینی حرفت را بزنی؟ گفت من از روی کتاب گفتم. حالا من چه کمکی می‌توانم به تو بکنم؟ گفت من را فراریم بدهید، گفتم فراری نمی‌توانم بدهم، چون یک در بیشتر نداریم مأمورها جلوی در ایستاده‌اند. گفت پس یک کار دیگر کن، یکی را بفرست برود خانه ما فلان جا، سر کوچه ما یک هندوانه فروشی است یک گونی از آن بگیرد ببرد خانه ما کتابهای من را همه را بریزد تو آن گونی و بیاورد پهلوی هندوانه فروشه بگذارد. ما هم یکی از بچه‌های هیئت که کاشانی بود را صدا کردیم و گفتیم آدرس خانه این را بگیر و آدرس داد و آن هم رفت، کتابهاش را همه را ریخت تو گونی و آورد پهلوی هندوانه فروشه گذاشت. حضور شما عرض شود که پسره را هم گرفتند و یک رفیقی ما داشتیم این با سرهنگ سجادی رئیس اطلاعات شهربانی رفیق

بود. گفتیم بابا این پسر بدبخت چیزی نگفت برای چی گرفنش؟ گفت خوب برو پهلوی سجادی. ما رفتیم پهلوی سجادی، گفتم این پسر چیزی نگفت، گفت این کتابهای درسی ما بود داشتیم می خواندم. گفت نه کاریش نکردم یک کشیده بهش بیشتر نزدم فردا ولش می کنند، چون رفتند خانه اش چیزی نبوده.

حضور شما عرض شود که اتفاقاً هفته دیگه پسر آمد، گفت من از زندان آمده ام بیرون اگر کتابهای من را از خانه خارج نکرده بودند من خیلی گرفتاری داشتم اما شما زرنگی کردید فرستادید خانه ما کتابهای ما را آوردند. پشت سرش ریختند تو خانه ما هرچی گشتند کتابی، چیزی پیدا نکردند یک دو روزی ما زندان بودیم و یک بازجویی از ما کردند و ما را آزاد کردند.

با یک تمهیدی، ما این چرخ را می چرخانیم که گرفتاری هم نداشته باشد نه برای خودمان نه برای مردم ولی جوانها حالیشان نبود که، هیچ حالیشان نبود.

روز بیست و یکم ماه رمضان بود، تلفن ما زنگ زد گوشی را برداشتم، یکی گفتش آقای زریباف سلام علیکم، من پهلوانم. سرهنگ پهلوان عضو سازمان امنیت بود. گفت که این سید شبها چه می گوید بالای منبر؟ گفتم والله من به او گفتم جز حرف دین و مذهب بالای منبر حرفی نزن. (سید اسماعیل شجاعی بود) گفت چرا این حرفها را می زنی؟ خانه اش کجا است؟ گفتم والله خانه که ندارد. گفت که کدام قهوه خانه می خوابد؟ گفتم والله اینها از قم می آیند، به آنها می گویی که حرف مذهبی بزن، می گویند ما وظیفه خودمان را می دانیم چه بگوییم، بله خودمان بلدیم چه بگوییم، به حرف ما گوش نمی دهند، یک سیدی بود نه شب اینجا منبر گرفت شما گرفتیش، آن به حرف ما بود اما این از قم می آید و به حرف ما نیست. یک چیز دیگه؛ شما اگر می بینید که ما نمی توانیم اداره کنیم تعطیل می کنیم، ما و شما با این سن و سالی که ما داریم اگر مجلس ما مجلسی است که مخالف شاه است ما تعطیل می کنیم. گفت گوشی را بگیر یک دقیقه تیمسار باهات صحبت می کند. ما گوشی را گرفتیم و تیمسار صحبت کرد. گفت که این مردیکه کیه که این حرفها را می زنی؟ گفتم والله، یک کسی بود به حرف ما گوش می کرد، شما گرفتیش، گفت کجا است؟ گفتم کمیته، آن حرف ما را گوش می کرد، خوب آن را گرفتید و این هم از قم می آید دیگه چه کارش کنیم؟ بعد اصلاً یک چیز دیگر، شما می خواهید وقتی ما جمع می شویم بگوییم شاه سلام علیکم، حضرت عبدالعظیم، این را بگوییم مثلاً؟ گفت نه، شما گوشی را بگذار زمین. ما گوشی را گذاشتیم زمین که آن اولی

تلفن زد که بیا دفتر سرهنگ پهلوان. ما یک رفیقی داشتیم اسمش حسن لؤلؤ بود آن با این سازمانها رابطه داشت. به او تلفن کردم آقا پاشو بیا ما گیر افتادیم. گفت من می‌شناسم پهلوان را به اتفاق رفیقیم دفتر او، دیدیم سید را آوردند. سید زیر شلواری زیر بغلش دمیایی هم پوشیده بود تلق تلق از پله‌های آهنی آمد، گفتم اول برو یک تلفن به زن و بچه‌ات بزن. رفت یک تلفن زد و بعد گفت که تو را جدت من را از چنگ اینها نجات بده. من را نجاتم بده، آمدم گفتم که این دکتر نمی‌دانم چی چیه. گفت ای این دکتر هم هست گفتم آره؟ گفتش که خوب، گفت باید تعهد بسپارد که بالای منبر چیزی نگوید. گفتم نمی‌گوید من قول می‌دهم. گفت شما بنویس. گفتم من چرا بنویسم، من دارم همین حالا به او می‌گویم که جز حرف دین و مذهب هیچ حرف دیگری نباید بزنی. گفت شما همین را بنویس. گفتم همین را هم نمی‌نویسم. من جلوی شما دارم به او می‌گویم که بالای منبر حرف خدا و پیغمبر را بزن، خیلی خوب.

به من گفت که من امشب می‌روم منبر. گفتم باید اسم امام خمینی را بیاوری، آقا این رفت بالای منبر و اسم امام خمینی را نیاورد و آمد پایین، بچه‌های ما ریختند سرش، این بنا کرد گریه کردن، گفت «هم خوب را خوردم هم بیاز را خوردم»، هم زندان رفتم هم اینها به من این قدر بد می‌گویند. گفت من فردا شب می‌روم منبر، اسم امام را می‌آورم اما تو یک کاری بکن، من را فراری بده. گفتم من یک کاری برات می‌کنم تا از منبر که آمدی پایین، عمامه‌ات را بردار زیر بغلت بگذار، این عبایت را این جور بگیری، با زنها بیا بیرون، من دم در بچه‌ها را گذاشتم ماشین هم می‌گذارم که تو را سوار بکنند و ببرند. گفت خوب. رفت و علیه شاه صحبت کرد و اسم امام را هم آورد. سازمان امنیت خواست او را بگیرد. حالا ما ایستادیم زنها را بیرون کنیم اما حواسمان جمع این است، این آمد بیرون، دادیمش دست این و دست آن که سوارش کنید ببرید، سوارش کردند و بردند، مأموره گفت من واعظ را می‌خواهم بگیرم. گفتم ما به غیر از این در، در دیگری که نداریم، از اینجا می‌آید، برو بگیرش. آن رفت و زنها هم رفتند و آنها دیدند که واعظ نیست. به من گفتند کجاست؟ گفتم من چه می‌دانم لابد بال درآورده و در رفته، من که اینجا پهلوی تو ایستاده‌ام.

بعد واعظ نداشتیم گفتم، خدایا امشب کی را منبر ببرم؟ از کجا آدم می‌آید که این منبر را برود؟ یکی بود به ما گفت من یک رفیق دارم اسمش حجازیه، نه آن حجازی معروف، من می‌روم و آن را از قم می‌آورم. گفتم بهش بگو بابا می‌آیی اینجا باید اسم امام خمینی را

بیاوری، بیاوری مردم ناراحت می‌شوند. رفت آورد، بهش گفتم حواست جمع باشه، اما و اگر بیاوری، رفت بالای منبر نشست و یک خرده صحبت کرد و گفت یک پیشنماز کوری بود پیر شده بود این موقع نماز که می‌شد یک نخ می‌بست به این شست‌اش، این را می‌داد بیرون که اگر غلط می‌خواند کسی که سر نخ دستش بود این نخه را بکشد و این درستش را بخواند. بعد شروع کرد بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين يارو نخ را کشید، الحمد لله رب العالمين نخ را کشید هی این کشید آخرش یارو گفت بابا من نمی‌دانم «سرنخ دست کیه» که امشب ما را دارد اذیت می‌کند. آقا مردم کف زدند، کف زدند که سرنخ دست کیه، کوره گفت من نمی‌دانم امشب سرنخ دست کیه، که هرچی ما درست می‌گوییم او می‌گوید که غلط می‌گویی. این سرنخ این مملکت دست کیه؟ آقا زدند، دست زدند و دست زدند و دست زدند، برای یک کلام بالای منبر یک تشر زد به آن که سرنخ این مملکت دستش است، کف زدند مردم براش. ماجرای آن کور هم از این قرار بود که یک پیشنمازی بود این پیر شده بود و نماز را اشتباه می‌خواند به خاطر اینکه نماز اشتباه نشود این نخی به دست خود بست و سرنخ را داد به یک کسی که اگر اشتباه کرد او نخ را می‌کشید، بعد یک رندی آمد این یارو پشت پرده‌ای را فرستاد دنبال نخود سیاه و خودش نشست آن پشت این آقا گفت الحمد و آن کشید گفت الحمد و باز کشید شلش کرد باز کشید همین‌طور پیشنماز گفت امشب سرنخ دست کیه؟ دیگری است که نمی‌گذارد ما نماز بخوانیم حالا ما می‌گوییم ما شاه نمی‌خواهیم هی نخست وزیر برای ما عوض می‌کنند سرنخ این مملکت دست کیه؟

۱۶۲

□ باید نزدیکهای انقلاب بوده باشد؟
● بله این مال همان سالهای ۵۶ و ۵۷ است.

□ از روزهای انقلاب و ایامی نظیر هفده شهریور چه خاطره‌ای دارید؟

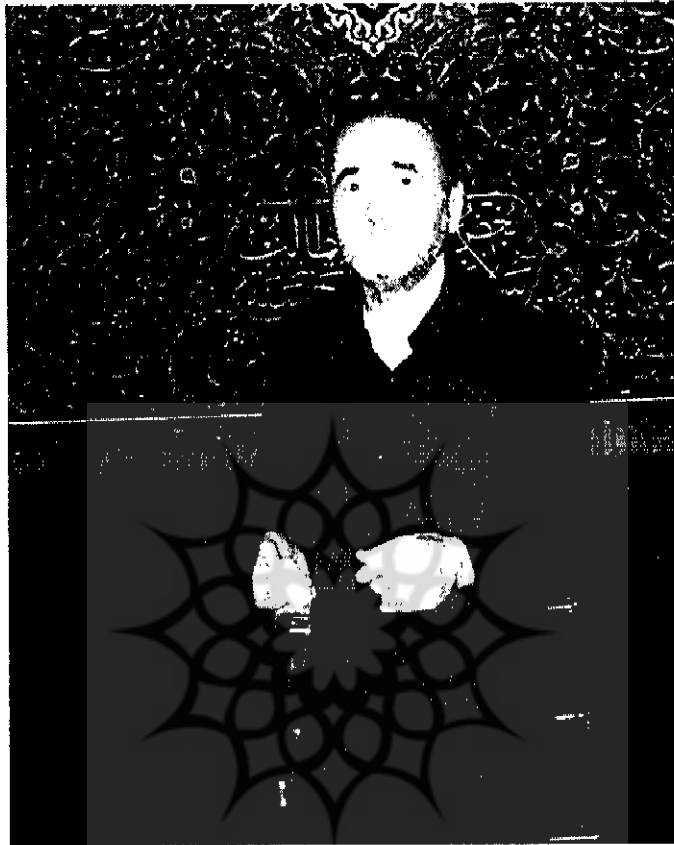
● وای از هفده شهریور، وای از هفده شهریور وای وای وای وای، هفده شهریور صبح حکومت نظامی است از ساعت هفت صبح حکومت نظامی کردند، روز قبل گفته بودند بیاید توی خیابانها، مردم ریختند توی خیابانها، وای وای وای ما پا شدیم و آمدیم به هوای اینکه مسجد ارک یک ختم است و در آن ختم شرکت کنیم، برگشتیم آقا دم میدان ژاله گیر کردیم بین جوانها، این رفیق ما هم یک ماشین نو خریده بود، بنز بود جفت شد با یک تانک، ای داد و بیداد چکار کنیم؟ نمی‌توانیم برویم. هی عجز و التماس و التجاء

توانستیم ماشین را یک مقداری بکشیمش عقب، سوار شدیم و دیدیم که ما نمی‌توانیم به هیئت برسیم هیئت ما کجا است؟ نارمک است، نمی‌شود، نمی‌شود. حضور شما عرض شود که به این گفتیم که برو بالا برو جاده شمیران برو سید خندان، از یک خیابان پهنی رفتیم نارمک، رفتیم دیدیم یک شیخ روی منبر است. گفتیم آقایان بلند شوند بروند، آقایان معطل نشوند بعد یک راننده بود که با اتوبوس مردم را جایه‌جا می‌کرد گفتم محمداً آقا دستم به دامن دست را ماچ می‌کنم، پات را ماچ می‌کنم همه اینها را سوار کن ببر. دوپست آدم هست. گفت آخه نمی‌شود. گفتم من بالای ماشین می‌ایستم هر صندلی را نه تا ده تا می‌نشانم. گفت چه جور می‌نشانم اینها را ببرم؟ گفتم می‌روی طرف میدان رسالت، نزدیکهای سید خندان تا هر جا توانستی ببرشان. الان جمعیت دارد می‌آید بالا و این جمعیت که توی این خانه هست الان برسند اینجا، اینها بریزند بیرون چقدر از این آدمها کشته می‌شوند. خلاصه او هم همه را سوار کرد و آوردشان تا مسجد شاه تا اول خیابان بوذرجمهری آورد و پیاده‌شان کرد. آقا صاحب‌خانه را می‌گویی این قدر از ما تشکر کرد. گفت آقا رفتی، پشت این دیوار ما جنازه بود چه کار خوبی کردی اینها را بردی! اگر نبرده بودی خدای ناکرده یکی از اینها این طوری شده بود من چه خاکی به سرم می‌کردم خدا خیرت بدهد مردم را بردی از خانه من بیرون، مردم را از خانه من بردی بیرون، دوپست تا آدم چه جور اینها را می‌شد جمع کرد؟ هفده شهریور وای مردم توی سرشان می‌زدند، گریه می‌کردند، مردم را کشتند چون حکم تیر داده بودند همه را بزنند دیگه، حکم تیر حکومت نظامی داده بود همه را بزنند چه روزهایی را ما دیدیم وای وای وای!

۱۶۳

□ جناب حاج علی آقای زریباف حضرت‌تعالی آیا خاطره‌ای از فعالیت‌های هیئت بنی فاطمه در دوره نهضت امام خمینی و انقلاب دارید؟

● حاج علی زریباف: بله روز عاشورا عموی ما آقا سیدعباس را گرفتند، در بازار از بالای چهارپایه که آمد پایین او را دستگیر کردند. همان شعارها را در بالای چهارپایه داد و شاه را نفرین کرد و آمد پایین و گرفتنش، بعد از سال ۴۲ بود، حاج آقای ما رفت دم کلانتری ۱۳ یک مردی بود قهوه‌چی بود و برای رئیس کلانتری چایی می‌برد وقتی برگشت به آن قهوه‌چی می‌گویند که از برادر ما چه خبر داری؟ این می‌رود به هوای چایی آوردن می‌گزارش برای اینها می‌آورد که نشسته تو اطاق رئیس و این طور و این طور، فردا صبح عموی ما آمد هیئت، امروز عصری گرفتنش و فردا صبح آمد هیئت، بابای ما



پوشگاه علامه سید عباس زریباف

می‌گویند که چطور دیروز تو را گرفتند، امروز آمدی هیئت؟ می‌گویند دیروز که من را گرفتند شب بردند کمیته مشترک ضد خرابکاری، آنجا که می‌برنش یک نیمکتی بوده و این روی این نیمکت می‌گیرد و می‌خوابد. می‌گفت هی سروصدا می‌آمد توی این اطاق و هی تن ما می‌لرزید که مثلاً حالا با ما چه کار می‌خواهند بکنند؟ بعد می‌گفت یک آقای آمد نشست پشت میز و ساعت مثلاً دوازده، یک بعد از نیمه شب، گفتش که اسمت چیه؟ گفتم: سید عباس، نوشت. گفت: فامیلت چیه؟ گفتم: زریباف، به محض شنیدن نام فامیل من خودکار را گذاشت زمین، گفت: تو با این سید محمد زریباف بنی فاطمه چه نسبتی داری؟ گفتم که آن بابای من است، گفت: این یک حقی به گردن من داره و من به

خاطر آن حق تو را آزاد می‌کنم، پاشو برو، کاری دیگه با تو ندارم، گفت: سؤال کردم چه حقی داره گردن تو؟ گفت: بچه من مریض بود هر جا بردم که این بچه را خوبش کنم نشد آخر یک کسی به من گفت، اگر می‌خواهی که بچه‌ات خوب بشود برو یک سید محمد مدیر هست تو بنی فاطمه، او را بردار بیاور بالا سر بچه‌ات. آدرس داد خیابان بوذرجمهری نو، کوچه حمام خانم، هیئت بنی فاطمه آنجاست. گفت: من رفتم به آن آدرس، چند تا پله می‌خورد می‌رفت پایین، دیدم یک سیدی دارد وضو می‌گیرد گفتم این آقا سید محمد زریباف کیه؟ گفت: منم، گفتم میشه بیایی برویم بالای سر بچه‌ام؟ گفت: برویم، گفت: وضویش را گرفت، سوار ماشینش کردم و بردمش بالا سر بچه‌ام، یک نگاه به بچه کرد و گفت: به جدم خوب می‌شه دست کرد گوشه‌های جیش و یک حبه قند درآورد، این حبه قند این قدر تو جیب این مانده بود و کثیف شده بود که من اگر بچه‌ام سالم بود نمی‌دادم بهش بخورد اما چون که دیدم بچه‌ام داره می‌میره حالا این را هم بخورد می‌میره، نخورد هم می‌میره دیگه، گفت: یک استکان آب هم بیاور، یک استکان آب آوردم، این را انداخت و هم زد، یک چیزی خواند و فوت کرد و گفت: بهش بده بخورد، به جدم خوب می‌شود و گفت: به جدت بچه‌ام خوب شد و به خاطر آن کاری که پدر تو کرده، من با تو کاری ندارم برو و اگر رئیس کلانتری هم از تو عذرخواهی نکنه که تو را از چهارپایه آورده پایین، او را هم بیچاره‌اش می‌کنم. یک دفعه ورق برگشت و حاج آقای ما می‌گویند که ساعت هشت یک ماشین کلانتری آمد، باز آقا عباس را برداشتند گذاشتند تو ماشین، این دفعه دیگه با احترام، بردند کلانتری، رئیس کلانتری ظاهراً بهش می‌گوید که سر جدت از من راضی شو، ببخشید، می‌گوید من راضیم می‌گوید نه باید بنویسی، اگه نویسی این درجه‌های من را می‌گیرد و من بیچاره می‌شوم می‌گوید که بابا من به جدم راضیم کاری نکردی که، می‌گوید که نه، بالاخره عموی ما می‌نویسه من از این آقا راضیم که این رئیس کلانتری، نشان آن آقا بدهد که، از پست و مقامش هم حتی نیفتد. این را می‌نویسد با اینکه غذا بهش نداده بوده، تا شب فحشش داده بوده، ولی این باز می‌گوید که من از شما راضیم، البته گرفتاری زیاد بود. عموی ما را می‌گرفتند می‌آمد شش ماه تبعید بود، یک سال زندان بود می‌آمد دوباره می‌رفت بالای چهارپایه، دو مرتبه یک چیزهایی می‌گفت، باز می‌گرفتند هفت هشت بار او را هم تبعید کردند هم زندان کردند فقط هم به خاطر همین نهضت. آن موقع ما بچه بودیم دیگه، همه بازار، هرچه دانشگاه جوان داشت می‌آمدند تو بازار، هجده دسته دم می‌دادند، همه هم دانشجو،

یعنی ما وارد بازار که می شدیم دیگه هیئت بنی فاطمه، هیئت بنی فاطمه نبود، هر گروهی برای خودش، شعار می دادند تماماً به نفع انقلاب، به نفع آیت الله خمینی و به ضرر شاه، حالا شعارهاش هم، بعضیهایش را من هنوز یادم هست، مثلاً ما می گفتیم که:

می دهد این ندا خون هر یک شهید زنده بادا حسین و مرده بادا یزید
یا مثلاً می گفتیم که:

قم دشت کربلا هر روزش عاشورا فیضیه قتلگاه خون جگر علما
افتاده هر یک ای خدا از بالای بام آجرک الله،

این وقتی بود که ساواک به مدرسه فیضیه حمله کرده و طلاب را زده بود و کشته بود حالا ما آمده بودیم جوانب ساواک را می دادیم یا مثلاً جای آزادگان گوشه زندان بود...

□ جناب آقای شاه حسین بنی فاطمه ای اگر خاطره ای در خصوص هیئت بنی فاطمه و نقش هیئت های مذهبی در تحولات فرهنگی و سیاسی ایران معاصر دارید بفرمایید.

● آقای شاه حسین بنی فاطمه: به نام خداوند بخشنده مهربان، بررسی و روشن کردن جایگاه هیئت های مذهبی در تحولات فرهنگی و سیاسی معاصر بسیار اهمیت دارد. برپایی مجالس دینی و حفظ شعائر دینی در طبقه ای انجام می شده که اینها عشق به دین داشتند، طبقات مرفه ما این عشق به دین را نداشتند، اینها نکات تحقیقی است اگر یک جامعه شناس بخواهد با جامعه شناسی مذهبی ایران و مردم ایران آشنا شود لازم است از آنها مطلع شود. طبقات متوسط و طبقات ضعیف این مملکت از دین حمایت می کردند و برای دین سرمایه گذاری می کردند نه طبقات مرفه، بنابر اعتقادات ریشه ای می آمدند و از این جهت هست که یک شاهی می دادند یا نمی توانستند بدهند ولی باز می آمدند، می آمدند می نشستند برنج را پاک می کردند، عدس را پاک می کردند. آخر شب هم، آقا سید اسماعیل همه را پابرهنه برمی داشت می آورد تو خانه حاج سید حسین شاهنگیان، آنجا شروع می کردند دم دادن و نشستن و تو کوچه و شب شام غریبان گرفتن. با آقا سید عباس همه دم می دادیم، دو سه نفر دیگر هم بودند که بعد یکی دو نفرشان آمدند رفتند تو فاطمیون، بعد حرکتی که در بازار تهران بنی فاطمه داشتند یک حرکت نویی بود، یک حرکت نو بود، دستجمعی جمع می شدند برای ساعت نیم بعد از ظهر موقعی که دسته ترکها می آمدند یا قنات آباد می آمد همه منتظر بودند ببینند که بنی فاطمه با چه نوحه ای و چه نظری آمده تو صحنه؟ به هر حال هیچ موقع تیپ اعیان و اشراف نمی آمدند، تیپ متوسط جامعه می آمده و با انگیزه های مذهبی می آمده و به هیچ وجه برای خود تبلیغی

نمی‌کردند فقط به صرف اینکه پرچم بنی فاطمه را می‌زدند بلند می‌شدند می‌آمدند.

روزگاری این هیئت اولین هیئت نه از نظر تأسیس بلکه از نظر مدیریت عزاداری در تهران بود. بنیانگذار حرکتها همین حرکتی را که ایشان می‌فرمایند چه طیب حاج رضایی راه افتاده، چه پانزدهم خرداد راه افتاده، بیشتر در اطراف همین هیئت بنی فاطمه است. سخنرانیهایی که در هیئت بنی فاطمه می‌شده در نوع خود جذاب بود و نوآوری داشت.



آقای مکارم شیرازی

آن موقع شبها آقای مکارم شیرازی، موقعی که ساختمان را می‌ساختند تو خرابه‌هاش،

شروع کرد به سخنرانی مذهبی، تو همان خرابه‌ها حرف می‌زد، مردم جمع می‌شدند آنجا، و در آن سخنرانیهایی که می‌کرد تفکر مذهبی را احیاء می‌کرد. نظر مذهبی می‌داد، متوجه عرضم شدید در قبال حاکمیت موجود نظر می‌داد. اینها اندیشه‌هایی بود که توده متوسط جامعه را کشید دنبال این مسئله، اگر بخواهیم حالا از دیدگاه دیگری نگاه بکنیم خیلی من معذرت می‌خواهم حرکت انقلاب اسلامی ایران را توده‌های متوسط و توده‌های پایین جامعه کردند نه توده‌های مرفه و آن توده‌هایی بودند که بیشتر به مذهب خوشبین بودند و با تبلیغات مذهبی به اشکال مختلف که بعد شاخصش در هیئت بنی فاطمه بوده، نوحه‌های بنی فاطمه، شما نوحه‌هایی که بنی فاطمه می‌خوانده اصلاً قابل قیاس با هیچ هیئتی نبوده، خوشدل می‌آمده، مرحوم آقا سیدعباس را می‌آوردند، می‌نشستند و نوحه را تمرین می‌کردند و بعد هم خوشدل می‌آمد اول با یک عده جوانها همین سینه‌زنی که به آن اشاره شد همیشه در متن آن جوانها بودند، در سینه‌زنی هیچ وقت پیرمرد لخت نمی‌شود، پیر مرد همیشه جلو حرکت می‌کرد، جوان بود که می‌آمد این تمرین سینه‌زنی را می‌کرد و با آن نوحه‌ها آنچه را که در دلش بود بیان می‌کرد و همین آقایان روز عاشورا که می‌شد یا تاسوعا، نزدیک تیمچه حاجب‌الدوله یک در آن می‌خورد به طاق پنجم، جمع می‌شدند، آنجا تقریباً مرکزی بود که اگر بخواهیم با بیان جدیدی بگوییم ایدئولوژیهای مذهبی آنجا پیاده می‌شد، به وسیله مرحوم خوشدل و

آقاسیدعباس زریباف. حتی قنات‌آبادیها هم که می‌آمدند تاسی کرده بودند به هیئت بنی فاطمه. بنی فاطمه را باید مادر هیئتهای موجود تهران در حدی بدانیم، مادر آنها بود آنها همه نشأت گرفته از این بودند. عمومشان هم که می‌آمدند در هیئت بنی فاطمه احترامی برای بنی فاطمه قائل بودند و بنی فاطمه هم نسبت به آنها یک شاخصیتی داشت. مشکلاتی که اینها داشتند، حالا حاج آقا یک مقدار روش نمی‌شود بگوید، سرهنگ صدارت هر روز اینها را اذیت می‌کرد چون و چرا، حالا حاج آقا یادش رفته سرهنگ صدارت را، هر روز ایداء و اذیت می‌کرد، برای اینکه بنی فاطمه جهت‌گیری سیاسی داشت. اصلاً چادرهایی را که ساواک آمد جلوی بازار زد به خاطر این بود که آقایان را کنترل بکنند، بنی فاطمه را ببینند چه نوحه‌ای می‌خواند و چه نظری را می‌دهد. آن روزی که همین بنی فاطمه‌ایها حرکت کردند آمدند برای دیدار مرحوم آیت‌الله خمینی مسئله مهمی بود؛ در تهران یک حرکتی ایجاد شد متها در قالب بنی فاطمه، این طوری که می‌فرمایند کم‌لطفی می‌کنند که می‌گویند ماراه افتادیم، هیئات دیگر در مقابل این هیئت یک مقدار نیروی جوانشان کم بود، یک عده معمر بودند ولی اینها جاذبیتی پیدا کرده بودند در بازار تهران و نیروی جوان می‌آمد و علاوه بر این خود این آقایان، می‌آمدند ارک تو مسجد شاه مسجد سلطانی سابق، از آنجا جمع می‌شدند حرکت می‌کردند، اکثر مردم می‌آمدند آنجا که با نوحه‌های آنها همکاری بکنند، به دلیل آنکه نسبت به حاکمیت معترض بودند. با توجه به رویکرد انقلابی بنی فاطمه که به هر حال با نوحه‌های خود رژیم شاه را مستقیم و غیرمستقیم هدف می‌گرفت نسل جدید آن روز اعم از دانشجویان و دانشگاهیان و مردم عادی به آن اقبال پیدا کردند. وقتی دسته بنی فاطمه وارد بازار می‌شدند از ته بازار که می‌آمدند وقتی که آقاسیدعباس می‌رفته بالای چهارپایه غوغایی می‌شد. اینها یک تمهیداتی بود که تحصیل کرده‌های علاقه‌مند به حرکت آیت‌الله خمینی جمع می‌شدند و چون خودشان مطلقاً نمی‌توانند کاری بکنند و مواجه با اشکال می‌شدند می‌آمدند قاطی سایر مردم و این حرکت را به شکل وسیع ادامه دادند. و از هیئت‌هایی که خیلی نقش مؤثر در انقلاب و در دگرگونی شاه داشت منکر این نمی‌شود شد حرکت بنی فاطمه بود بسیار هم قوی بود. و هنوز هم هر حرکتی در این مملکت بشود باز هم نقش مذهب و مذهب‌یون و هیئت‌های مذهبی در آن بسیار مؤثر و مسئولیت هم متوجه همه آن کسانی است که هیئت‌ها را می‌گردانند که می‌آیند اندیشه‌های حسین ابن علی و ائمه معصومین را در حدی بیان می‌کنند که جامعه را آشنا به واقعیت مذهب بکنند.